

# ورقًا





خدایا این اطفال دُرذانه اند در آغوش صدف عنایت پرورش ده  
«حضرت عکبا الیهما»

# ورقا

نشریه مخصوص نونهالان  
دربینظر: هیئت ملی نشریه نونهالان بهائی

۱۳۹  
دیج  
سال دوم - شماره هشتم  
(۲۰)  
آبان ماه ۱۳۵۱

هوائتد

ای خدایند محرابان این دختر ملکوت را تا بید

فرما و توفیق بخش تا بر امرت ثابت و مستقیم ماند

و مانند بسبب گلشن اسرار با بدیع الحان در چشت

ایمنی بسراید و جمع را شادمان نماید دور میان

بنات ملکوت عزیز فرما و بحیات ابدیه موق

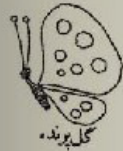
فرما توفیق بخشنده و مهربان ع ع



آبج: ناز توین جت: بهشت بنات: دختران  
جات: زندگی

به سکوت گذشت . یکدفعه تپلی شروع کرده بال و پرزدن و آواز خواندن  
جیک جیک ، جیک جیک ، جیک جیک جیک  
خوشحال باشیم ، جیک جیک جیک  
امروز اگر ، جیک جیک جیک  
همه چیزها ، جیک جیک جیک  
مثل پرواز ، جیک جیک جیک باشه ، جیک و جیک و جیک  
یک روز از عمر ما ، جیک  
بی مصرف و بی جیک جیک  
گذشته ، ای وای ، جیک جیک

تپلی نفس نفس زنان روی شاخه فشست و به من نگاه کرد من گفتم تپلی جان یادم نمی آید  
صبح ها تو با این علاقه ورزش کنی و شعر بخوانی تپلی گفت: «اگر می خواهی یکی دزد  
ورزش بدهی به این گل پرند بده که از صبح تا شب ساکت اینجا می نشیند ، من  
می ترسم کم کم پرواز کردن از یادش برود . حقا دارم غصه می خورم که پائیز شده و گلها  
عزیزش مسافرت رفته اند یا غصه می خورم که چرا باد می گذارد هر جا دوست دارد پرواز  
من گفتم فکرمی کنم گل پرند بخواطرا این چیزهای کوچک که فقط چند ماهی دوام  
دارند اینقدر خودش را ازیت کند . نظر گل پرند کم کم به حرفهای ما جلب شده  
بود چون شاخکهایش را راست گرفته بود و گوش می داد . تپلی گفت « می دانی ،  
آخر پروانه ها ظریف و حساس هستند و از چیزهای خیلی کوچک ناراحت می شوند



## بچه های عزیز الله ای

میدوادم هیچوقت حالتان مثل دوستان گل پرند  
نباشد ، لازم نیست نگران بشوید و آنقدرها هم حالش  
بد نیست فقط خودش اینطور فکری کند . اما راستش  
من هم چند روزی بود خیلی نگران شده بودم . هر روز صبح  
می دیدم گل پرند از گوشه آسمان پروازکنان می آید  
و گوشه لانه ماروی گل کاغذی که نواد برای او درست  
کرده می نشیند و هیچ نمی گوید . « پروانه بیچاره» هیچ نت  
اورا تا این اندازه غمگین ندیده بودم . روزهای  
اول من و تپلی هیچ بروی خودمان نمی آوردیم چون  
منی خواستیم بیشتر ناراحتش کنیم و فکری کردیم بزود  
خودش خوب خواهد شد . یک روز تپلی به من گفت  
« من خیلی نگران گل پرند هستم . از پرواز تا حال  
هیچ حرکت نکرده و دنبال غذا هم نرفته است ، باید فکری  
بکنیم» من گفتم راستش من نمی دانم به او چه بگویم  
فوسر حرف را باز کن من دنبالش را خواهم گرفت زالبه  
این خیلی مهم بود که تپلی با آن تپلی که شما خوب باقی  
دارید تصمیم به اندامانی گرفته بودم . دوسه دقیقه





یک بگوید از ما گنجشک‌ها یا دیگر. زمستانها مگردانه گیومان می‌آید، بچه‌های سلطان هم که با تیر و کمانشان دست از سرما بر نمی‌دارند ولی بازم از بازی و خوشحالی دست بر نمی‌داریم. گل پرند یک دفعه به حرف آمد و گفت: «من هیچوقت بغا طوفان غصه نمی‌خورم.» تپلی از اینکه گل پرند را به حرف آورده است خوشحال بود و با عجله پرسید: «پس چرا ناراحتی؟» گل پرند گفت: «راستش یاد هست و رقارنامه قبلی خورش برای بچه‌ها نوشته بود فکر کنند وقتی پائیزی می‌شود چه چیزهایی فرق می‌کنند؟ مثلاً گل‌ها چطور می‌شوند یا پرند هائی که مهاجرت می‌کنند به کجای می‌روند؟ این موضوع من را خیلی بفکر انداخت دلم می‌خواست بفهمم گل‌ها کجای می‌روند، دیروز از پروانه شنیدم که الان در سرزمین

دور از ما فصل بهار است و از سرما و باد پائیزی هیچ خبری نیست. نژاد هم گفت درست است و حتی در بعضی جاهای دنیا الان بهار است.» من گفتم خوب اینکه غصه ندارد چرا راه نئی افتی با پروانه‌های دیگر با جناها بروی؟ تپلی گفت: «تپلی ما تنها بمانم.» من گفتم ما نباید خورد پسند باشیم و فنی اینطور خوشحال می‌شود چرا با دید جلوتیش را بگیریم اومی تواند برای ما پیغام بفرستد و وقتی بهار شد دوباره به اینجا بیاید گل پرند گفت: «من خیلی دوست داشتم این کار را می‌کردم ولی فکر کردم شماها تنها خواهید ماند.» من گفتم این کار تو هیچ دست نبوده ما با هم دوست هستیم و این یعنی که خوبی و خوشحالی هم را می‌خواهیم بنا بر این چرا ما باید از خوشی تو ناراحت بشویم ما هم تنهایی مانیم و برای خودمان هزار کار و سوگری پیدا می‌کنیم، زود باش، کارهایت را بکن و راه بیفت ممکن است از پروانه‌های دیگر عقب بیفتی. تپلی با دلخوری گفت: «بله باید راه بیفتی.» یک ساعت بعد گل پرند در آسمان ناپدید شد، وقتی رفت بهمه شماها سلام رساند و قول داد برایمان از آنجا همراه با گل قاصدک پیغام بفرستد. حالا تپلی است که یک گوشه نشسته و حرف نمی‌زند هیچوقت فکری نکردم و اینقدر گل پرند را دوست داشته باشد. حالا گل پرند دورتر و دورتری شود خدا کند جائی را که الان بهار است پیدا کند. تپلی می‌گوید حتی با او بود پروانه بیچاره نمی‌توانست زستان را اینجا با این گل کاغذی بگذراند. باید می‌رفت.

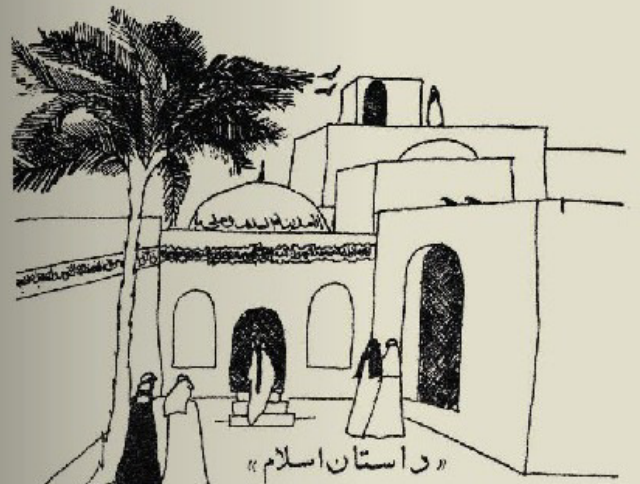
خدا حافظ  
و مرقا

آدرس: طهران صندوق پستی ۱۳۸۳ - ۱۴ فویرز صفا

عالمترین تعالیم خود را که ایجاد برادری و یگانگی بین مسلمانان بود اجرا نمایند همین دلیل یکروز تمام مسلمانان را در مسجد جمع کردند و دست‌های روید می‌آنها را هم داده و خطبه‌ای خواندند که بموجب آن تمام مسلمانان برادر خوانده هم محسوب می‌شدند.

با این کار حضرت محمد، همه مسلمانان، از سیاه و سفید، عرب و غیر عرب و اقوام قبایلی که صدها سال با هم جنگیده بودند اختلافات را از یاد بردند و هر یک برادر خطاب کردند و در همه کارها دوست و یار هم شدند.

کم‌کم آوازه اسلام در سرزمین‌های دور و نزدیک می‌پیچید و دهان به دهان می‌گشت، مردمی که تازه ایمان آورده بودند پیام الهی را بخورده شهر و دیار خودشان می‌بردند. هر جا صحبت از پیامبر جدیدی بود که از جانب خدا آمده و مردم را به برادری



مدینه روز بروز اهمیت بیشتری پیدا می‌کرد و هر روز صد ها نفر تازه مسلمان از گوشه و کنار به مسجد پیامبر می‌آمدند تا از تعالیم فرستار خدا بهره‌مند شوند. مسجد تنها محل عبارت خدا نبود بلکه در اوقاتهای اطرا آن کلاسهای درس تشکیل شده بود و مسلمانان با سرعت هر چه بیشتر خواندن کتاب آسمانی قرآن را می‌آموختند. قضا و قهار در مسجد انجام می‌گرفت و روزهای جمعه و عید همه مردم شهر در مسجد جمع می‌شدند و تقصیسات مهم می‌گرفتند و تا صدها سال بعد از حضرت محمد مسجد‌ها دارای همین اهمیت بودند.

حضرت محمد که پیشرفت سریع و آشکار اسلام را می‌دیدند تصمیم گرفتند یکی از



و برابری دعوت می‌کند و معتقد است که همه مردم از سیاه و سفید و دارا و فقیر در مقابل خداوند مساوی هستند و تنها کسی نزدیک‌تر است که مهربان‌تر باشد و بیشتر به دیگران نیکی کند.

پیران حضرت محمد معتقد بودند که هیچکس جز خدا می‌تواند این دنیای بزرگ، عجیب و فشنگ را بیاورد. خدا را نمی‌بیند، آنها را دوست دارد و واقعاً دوستی‌کنند، بت‌هایی را پرستیم که خودشان را بت سنگتراش با تاجار دوست کرده‌اند؟ بت پرستها وقتی این چیزها را می‌شنیدند بخور می‌آمدند و از خودشان می‌پرسیدند راستی چرا ما این بت‌های ناتوان و مسخره‌رانی پرستیم؟

به این ترتیب مردم دسته دسته به دیدن پیامبر جدیدی رفتند و ریانت او را می‌پذیرفتند و سخنان او را در میان افراد قبیله خودشان بازگویی کردند.

اما قبیله قریش که پیشرفت سریع ریانت اسلام را می‌دیدند هر روز بر مخالفت خود می‌افزودند. همه جا از ریانت جدید بدگویی می‌کردند و به پیامبر اسلام نهمت‌ها ناروای زدند. مبلغین اسلام را آزادی دادند یا می‌کشتند و سپاهیان را به جنگ مسلمانان می‌فرستادند.

شش سال گذشت. مسلمانان خیلی دلشان برای خانه خدا تنگ شده بود.

حضرت محمد دستور دادند که همه خودشان را برای رفتن به حج (زیارت خانه خدا) آماده کنند. اما در بین راه سپاهیان بت پرست راه را بر مسلمانان بستند. حضرت محمد که

نی‌خواستند جنگ بشور. با آنها صحبت کردند و سرانجام قرار بر این شد که مردم مکه با مسلمانان نجنگند و آنها را آزار نکنند بشرطی که مسلمانان آن سال به مدینه برگردند و سال بعد به حج بروند حال دیگر مسلمانان از آزار بت پرستان آسوده شده بودند. حضرت محمد تصمیم گرفتند نامه‌هایی برای فرمانروایان گوشه و کنار جهان بفرستند و درین خود را به آنها ابلاغ نمایند. این کار کلمات بزرگی به پیشرفت اسلام کرد. بت پرستان که دیدند دین جدید دارد در جهان گسترش می‌یابد قول خودشان را ناریده گرفتند و دوباره به آزار مسلمانان مشغول شدند.

حضرت محمد که چنین دیدند باروازه هزار نفر از مسلمانان بطرف مکه حرکت کردند.



## «عبادت»

یک روز کارگری در مقابل منزل حضرت عبدالبهاء برای استراحت

روی زمین نشسته بود و لوازم کارش در کنارش بود.

در این موقع حضرت عبدالبهاء او را دیدند و با مهربانی به داخل

منزل دعوتش فرمودند. مرد کارگر با ناراحتی گفت «من درباره

مذهب و روحانیت چیزی نمی‌دانم و کار برایم وقتی باقی نمی‌گذارد»

حضرت عبدالبهاء فرمودند «بسیار خوب بسیار خوب بدان که

کاری که همراه با روحانیت باشد درست مثل عبادت است» چهره

آن مرد باز شد و با خوشحالی دعوت حضرت عبدالبهارا پذیرفت.

ترجمه شه‌اشرف (راسخ)

## (یک حلقه گل سفید برای حضرت عبدالبهاء)

حضرت عبدالبهاء: در سفر او را چند روزی هم در اسکانند بودند.

روزی که از آنجا مراجعت می‌فرمودند عده زیادی برای بدرقه ایشان آمدند

بودند تا با حضرت عبدالبهاء به ایستگاه راه آهن بروند. ولی هیکل مبارک خیلی

خونسر نشسته بودند و چیزی نوشتند، همراهان حضرت عبدالبهاء:

که نگران بودند قطار حرکت کند. یار آوری کردند، چیزی به حرکت قطار

نمانده است. هیکل مبارک سرشان را از روی کاغذ بلند کردند و فرمودند

دکاری خیلی مهم‌تر از رفتن به راه آهن در پیش است) و دوباره مشغول نوشتن

شدند. ناگهان در باز شد و مردی با عجله زیار بداخل دوید. این شخص

گردن بندی از گل سفید درست داشت، وقتی مقابل حضرت عبدالبهاء

رسید گفت (به نام پیران زرتشت می‌گویم که تو آن شاه بهرامی که ما منتظرش

هستیم) آنوقت حلقه گل سفید را در گردن مبارک حضرت عبدالبهاء

انداخت و بین تمام کسانی که آنجا بودند گلاب تقسیم کرد.

حالاً کار حضرت عبدالبهاء تمام شده بود و همگی همراه ایشان به

طرف ایستگاه راه آهن حرکت کردند.





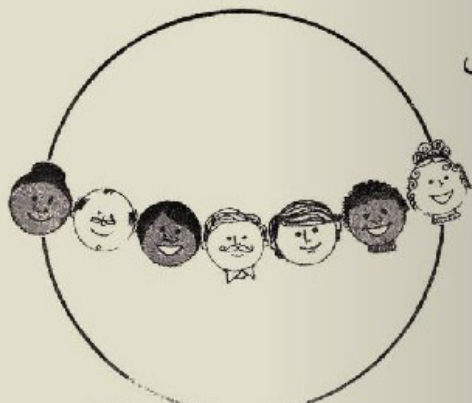
دنیا را بشناسیم  
«سرزمین من ژاپن»

اسم من سا تو است ، من ، خواهرم سینا ، برادرم سوهو و پدرم و مادرم در شهر توکیو پایتخت ژاپن زندگی می کنیم . توکیو شلوغ ترین شهر دنیا است . پدر من در یک کارخانه بزرگ کشتی سازی کار می کند ، سوهو در رشته مهندسی تلویزیون درس می خواند و سینا به مدرسه هنری می رود . سینا می خواهد «گیتا» بشود . گیتا یعنی هنرمند گیتاها همه رقصهای ملی ژاپن و حتی رقصهای خارجی را بلدند و می توانند انواع و اقسام سازها را بنوازند . آنها لباسهای گشاد و زیبایی بنام «کیمونو» می پوشند که تا فوک پایشان می رسد و روی آن گلها ی بسیار قشنگی درخته شده ، دور کمرشان هم یک کمربند پهن رنگی می بندند و میله هائی مثل سیله بافتگی در موهایی آرایش کرده شان فرو می کنند .

مامان کیمونوهای بسیار قشنگی برای سینا دوخته اما خودش کیمونوی سفید سارگامی پوشد .

صبحها وقتی مامان صبحانه را حاضر می کند ، مادست و رویمان را می شوئیم موها یمان را شانه می کنیم و لباس می پوشیم . قبل از همه با با سرمیز صبحانه می نشیند آنوقت اول مامان و بعد سوهو و سا تو و من در حالی که کف دستهایمان را بهم چسبانیم در بروی صورتمان گرفته ایم به با با تعظیم می کنیم و سرسره می نشینیم . من در کلاس دوم درس می خوانم . در مدرسه ما نایب و سرسره و آلاکلنگ هست اما ما بیشتر بازیهای ژاپنی را دوست داریم ، راستی ما دو جشن بزرگ داریم : یکی برای دخترها به اسم جشن عروسک و دیگری برای پسرها به نام جشن بار بارک . در جشن بار بارک که به آن «جشن پرچم» هم می گویند ، پسران ژاپنی پرچمهای بزرگ بشکل ماهی کپوری می سازند آنها را مثل بار بارک به چوب می بندند و در جلو خانه ها آویزان می کنند .

ماهی کپور که پرچمها را بشکل آن می سازند ، بخوبی برخلاف جهت آب شنا می کنند حتما میدانید که بیشتر ماهی هائی می توانند این کار را بکنند . ماهی کپور نشانه استقامت است . من سه سال است باد باکم را خودم درست می کنم ، یعنی درست از وقتی که بابا بمن گفت : «سا تو حالا دیگر تو برای خودت مودی شده ای » . من می خواهم در بزرگی آدم مهمتی بشوم . راستی ما دو تا جشن مهم دیگر داریم بنام جشنهای گل . جشن گل اول در فصل بهار آ



حضرت بهاء الله برای صلح جهانی نقشه ای الهی آورده اند

همانطور که در هر دور ، ای پیغمبری از طرف خدا برای کمک به مردم آمده است در این عصر حضرت بهاء الله فرستاده خدا برای واحدانی مردم هستند . ایشان برای این منظور آمده اند که به مردم یاد بدهند چطور با روشی که خدایم گوید زندگی کنند یعنی همه مردم و ملت های دنیا مثل هم از یک مرکز پیروی کنند که هدفش عدالت و صلح است . در دیانت بهائی هیچ فردی مثل کشیش یا ملا که رهبر جامعه باشد وجود ندارد هر وقت تعداد افراد بهائی در یک نقطه به نه نفر برسد تشکیل یک محفل روحانی محلی می دهند تا با اصول بهائی به همه کارهای مربوطه رسیدگی کنند . این محفل جلسه مشورتی است که با شرکت و تفکر که طبق قوانین بهائی انتخاب شوند تشکیل می شود .

وقتی که شکوفه های آلبالو ، آلو و هلو از درخت می ریزند و جشن دیگر در پایتخت موقی که بوته های داودی پر گل می شوند . ما ژاپنی ها خیلی گلها را دوست داریم . در هر خانه ژاپنی یک باغچه زیبا وجود دارد این باغچه ها را بشکل تپه ای می سازند که در دامنه اش درختان کهنسال سبز شده باشد . در دامنه این کوه کوچولو کلبه های کوچک روستائی و مزرعه های کوچک می سازند . و مجسمه هائی مثل دهقانان در میان آن می گذارند از دامنه تپه هم چشمه سار هائی بطرف پائین سرازیری شود .

هر روز عصر وقتی من ، سینا ، سوهو و بابا به خانه برمی گریم می بینیم مامان کاهن آب داده ، حیاط را آب پاشی کرده و میز عصرا نه را در کنار حیاط گذاشته . مامان در وسط میز یک گلدان پراز گل می گذارد . او بیشتر وقتها گل به موها خودش و سینا می زند . ما ژاپنی ها حتی اطاقهایمان را با گل زینت می دهیم . من بشما سفارش می کنم که حتما سری به ژاپن بزنید . بشما خیلی خوش خواهد گذشت . سوار در شگه هائی که بوسیله آدهما برده می شوند (بنام ریک) می شوید ، از تماشا های پرستشگاه های چند طبقه تدمی ، مجسمه های مریخی بورا ، مناظر زیبای طبیعی ، ترا موهای قشنگ و قطارهای برقی و باغهای کورک لذت می برید . کسی چه می داند شاید خانه ما را هم پیدا کردید .



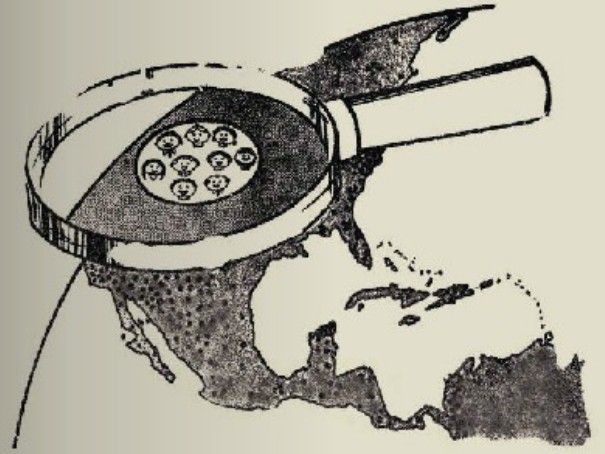
## عالم انسانی

قدرت فکر کردن و فهمیدن... انسان با این دو قدرت عظیم چه می تواند بکند؟  
می تواند کتاب بخواند و یاد بگیرد. می تواند کلمات خداوند را بخواند. می تواند بین  
خوب و بد یکی را انتخاب کند. می تواند درباره اتفاقاتی که برای آدمهای مختلف  
افتاده چیزهایی یاد بگیرد.

پیش خورمان فکر کنیم چرا بعضی از آدمها کارهای بد می کنند، مزاحم دیگران می شوند  
وازیت و آزارشان به همه می رسد. دل بعضی های دیگر سبب می شوند مردم  
خوشبخت تر و آسوده تر زندگی کنند. خداوند همه قدرت ها و فرصت ها را به ما داده  
تا خودمان از روی عقل و هوش بین خوبی و بدی یکی را انتخاب کنیم. بعضی از آدمها  
که راه خوبی و درستی را انتخاب کرده اند، خدمتگذاران بزرگ دنیا می شده اند.  
البته این راه همه می دانند که این افراد اغلب مجبور بوده اند در زندگی های خصوصی خود  
باسخاقت های بی شماری روبرو شوند و با مشکلات فراوانی بجنگند تا موفق شوند  
و شما نام خیلی از آنها را شنیده اید.

خدا به انسانها قدرت عشق و محبت را عطا فرمود و برای ما نقشه ای فرستاد تا بتوانیم در دنیا  
خوب و خوش زندگی کنیم و این نقشه ها توسط پیامبران الهی بدست ما رسیده است.  
این پیامبران که به مظاهر الهی معروفند، اگرچه جزو عالم انسانی هستند، ولی چون دارای  
روح و علم الهی می باشند به «عالم ملکوتی» یا «عالم الهی» هم تعلق دارند.

ترجمه: سهیلا حمیدی



در هر شهری از شهرهای جهان باید یک محفل تشکیل گردد

به دستور حضرت بهاء الله در هر شهر یک محفل روحانی محلی  
باید تشکیل شود که در آن ۹ نفر برای مشورت جمع شوند. خداوند به این محفل  
که با ایمان به او و به منظور خدمت کردن به مردم انتخاب می شوند کمک می کند  
تا به بهترین نحو وظایف خودشان را انجام دهند.  
از دستورات حضرت بهاء الله معلوم می شود واقعا مهم است که در هر شهر  
شهرستان و بار هکده که ۹ نفر یا بیشتر بهائی دارد یک محفل روحانی محلی  
تشکیل شود.

بجای خانه هر کسی علامتی مخصوص خود قرار میداد و در اینجا بود که احتیاج بداشتن  
خط مشخص کاملاً محسوس شد و اول بار در ۵۰۰۰ سال قبل از میلاد مسیح در  
مصر و بین النهرین خط بوجود آمد. چینی ها حدود ۴۰۰۰ سال قبل از میلاد مسیح  
خط مخصوص خود را بوجود آوردند. وسیله نوشتن نیز در نقاط مختلف دنیا متفاوت  
بود. مصریان قدیم نوعی کاغذ بنام پاپیروس از گیاهی به همین نام می ساختند  
و بجای قلم از نی استفاده می کردند و نوک نی را نازک کرده و شکنهای ظریفی در آن  
ایجاد می کردند تا شبیه به قلم مومی شد و با آن بر روی پاپیروس می نوشتند و هر  
دوق پاپیروس را بشکل طومار لوله می کردند.



در بین النهرین از نوعی لوح گلی استفاده می شد بدین ترتیب که با قلمی که از استخوان  
یا چوب و بانی ساخته شده بود بر روی لوح گلی قلمی نوشتند و آن لوح را  
در حرارت خورشید خشک می کردند. اولین کتابخانه دنیا که در بابل کشف شد  
و متعلق به آشور بانیپال بود از همین لوح تشکیل شده بود.

## چگونه خط بوجود آمد

اما از آنجا تیکه نقاشی چه بعنوان وسیله ارتباط و چه بعنوان وسیله ثبت وقایع  
وقت زیادی تلف می کرد. بشر بفکر افتاد تا خطوطی را از تصاویر مختلف حذف  
کرده و شکلهای تازه تری که نماینده چیزهای مختلف بود بدست آورد.



این پیام بستانا است که در دنیا نهایی خیلی قدیم برای بیان خودش رنگه چوب کهنه و در مسیر جنگل گذاشته  
و تا نیمه خالی است - نهاهستم - گرسنه هستم  
هنوزم در خط چینی می توانیم چنین اشکال را که ساده شده اند ببینیم  
این شکل شخص کهنه کلمه مراد است  
این شکل که مربع را نشان میدهد  
کلمه اطاق را می رساند  
و در اینجا مرد در یک اطاق بسته قرار دارد  
و بعضی زندانی است

اما این نوع استفاده از نقاشی یک اشکال بزرگ داشت و آن این که هر کسی  
به ترتیبی شکلی را می کشید و به طریق خاص خود اشکال را ساده می کرد مثلاً

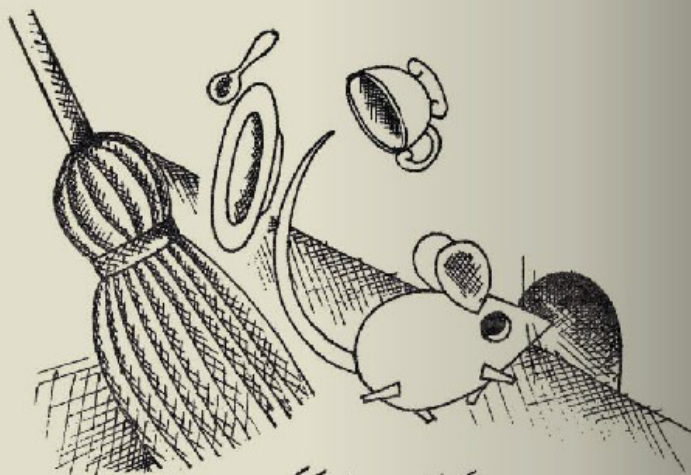




«خط میخی بروی لوحه کجلی در ایران»

چینی‌ها با قلم مو و بروی پارچه ابریشمی خط می نوشتند. در خط چینی هر کلمه علامت مخصوص خود را دارد یعنی برای حروف مختلف علامت وجود ندارد بلکه برای هر کلمه علامتی هست بدین ترتیب هر چه تعداد کلمات مورد استفاده بیشتر شود تعداد علامت‌های بیشتری لازم خواهد بود و کورگی که به مدرسه می‌رود حدود ۳۰۰۰ علامت را باید بیاموزد تا بتواند خوب بخواند و بنویسد. حال می‌بینیم چرامی گویند زبان چینی سخت‌ترین زبان دنیاست. (میدانید که ما در فارسی ۳۲ حرف داریم که با ترکیب آنها هر کلمه ای که بخواهیم بنویسیم) . حتماً شما حالا کلماتی با شکل‌های گوناگون می‌بینید که بر روی رسا نند مقصود خود به دیگران رو بر بوده است آشنا شده‌اید. آیا فکری کنید با اختراع خط تمام این مشکلات حل شده است؟ آیا هیچ فکر کرده‌اید اگر روزی بایک چینی رو برو شوید به او چه خواهید گفت و چطور مقصودتان را به او می‌فهمانید؟ پس بیایم کویلیج به اهمیت زبان و خط مشترک بین المللی فکر کنیم.

پایان  
توجه: عباس انان



«الکساندر و موش کویلیج» از لئوناردو

«کمت، کمت کنید موش...» بعد از این فریاد صدای افتادن مقدار زیادی فغان و غلبگی و قاشق که هر کدام به یک سو پرتاب می‌شدند بگوش رسیدند الکساندر موش بیچاره با پاها می‌کوبید و می‌تپانید تا آنجا که می‌توانست با سرعت به طرف سوراخش فرار کرد. تنها چیزی که او می‌خواست کمی خورده نان بود ولی صاحبخانه‌ها هر بار که او را می‌دیدند فریاد می‌کشیدند و کمت می‌خواستند و با اجازت او را بیرون می‌کردند یک روز موقتی که هیچکس در خانه نبود الکساندر صدای از اطراف «آی» شنید به آرامی سرش را از سوراخ بیرون آورد و دید آنچه دیدم یک موش دیگر. ولی نه یک موش عادی مثل خودش موشی که بجای پا دو چرخ کوچک داشت و یک



... برایش گفت «شنیده‌ام که در باغچه‌ای که در آنجا می‌رود سوراخ‌ها در دست نزدیک بوته فشنک یک مارمولک اسرارآمیز زندگی می‌کنند که می‌تواند حیوانات را به یکدیگر تبدیل کند» الکساندر پرسید «یعنی منظور این است که او می‌تواند من را به یک موش کویلیج تبدیل کند؟»

همان بعد از ظهر الکساندر به باغچه رفت و صد کرد «مارمولک، مارمولک و ناگهان در جلو خودش مارمولک بزرگ رنگارنگی را دید که رنگ گل‌ها و پروانه‌ها بود الکساندر با صدای لرزانی پرسید «راست است که تویی توانی من را به یک موش کویلیج تبدیل کنی؟» مارمولک گفت «در وقت شب چهاردهم ماه شد، بایک رنگارنگی از تو رنگ پهلوی من بیا.»

کلید به پشتش چسبیده بود. الکساندر با تعجب پرسید «تو کی هستی؟» «من «ویلی» موش کویلیج هستم. اسباب بازی محبوب «آی» آن‌ها من را کور می‌کنند تا دور خودم بچرخم و نوازشم می‌کنند شب‌ها هم روی یک بالش نرم بین عروسک و بچه خرس پشمالوی «آی» می‌خوابم. همه من را دوست دارند» الکساندر با غصه گفت «آن‌ها اصلاً من را دوست ندارند» ویلی با وجود این خوشحال بود که یک دوست پیدا کرده است و گفت «حالا بیایم برویم در آن شهر خانه خورده نان پیدا کنیم» ویلی گفت «نه من نمی‌توانم من فقط وقتی آنها کور می‌کنند می‌توانم حرکت کنم ولی نمی‌توانم در آن‌ها دوستانم دوستم دارند»

الکساندر هم ویلی را دوست می‌داشت هر وقت می‌توانست به دیدن او می‌رفت و برایش از ماجراهای که با جادو و غلبگی‌های در حال افتادن و تله موش، برایش اتفاق افتاد تعریف می‌کرد. ویلی هم راجع به پنگوش و خرس پشمالو و از همه بیشتر از «آی» برایش می‌گفت این روزها دوست ساعات خیلی خوشی را با هم می‌گذرانند.

ولی وقتی الکساندر در تاریکی در سوراخش تنهای ماند با حسرت راجع به ویلی فکری کرد. آهی می‌کشید و پیش خودش می‌گفت «چرا من نمی‌توانم مثل ویلی یک موش کویلیج باشم تا همه لازم کنند و دوستم داشته باشند؟»

تا اینکه یک روز ویلی داستان عجیبی برایش تعریف کرد و بالحن اسرارآمیزی



روزهای زیادی الکسا ندر به دنبال رنگ ارغوانی همه باغ را گشت . از جفت بدجه رنگ رنگ پیدا می شد رنگ های زرد و آبی و سبز . . . . ولی حتی یک رنگ دیگر پیدا نکرد . عاقبت خسته و گرسنه به خانه برگشت . در آنجا رنگ جعبه پر از اسباب بازی های کهنه افتاده بود . در میان اسباب بازی ها و عروسک های شکسته ناگهان ویلی را دید با تعجب پرسید «چی شده ؟»

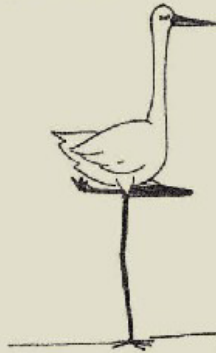
ویلی داستان غم انگیزی را تعریف کرد . جشن تولد «آنی» بوده و همه برای جشن آمده بودند و آن وقت روز بعد بیشتر اسباب بازی های قدیمی در آنجا ریخته شده بود بغض گلوی الکسا ندر را گرفته بود ، پیش خودش فکر کرد «بیچاره ویلی !» ویلی ناگهان چشمش به چیزی خیره ماند یعنی ممکن است . . . . ؟ بله درست بود یک رنگ ارغوانی کوچک آن جا بود .

با هیجان زیاد در حالی که سنگ گرانهاایش را بغل گرفته بود بطرف باغچه دوید . ماه شب چهاردهم در آسمان می درخشید « در حالی که به نفس نفس افتاده بود کنار بوته ششک ایستاد ،

با شتاب صدا کرد « مارمولک ، مارمولک ، برگ ها تکلیف خورند و مارمولک از لای بلای آنها ظاهر شد و گفت « خوب ماه که گرد شده و رنگ ارغوانی هم پیدا شده حالا رفت می خواهد بجای چه می بوی ؟» « دلم می خواست . . . . » ولی ناگهان گفت « مارمولک ، مارمولک آیا می توانی ویلی را تبدیل به یک موش واقعی مثل من بکنی ؟» مارمولک چشمکی زد و برق شدیدی در هوای او دیده شد و بعد همه چیز آرام بود

فقط رنگ ارغوانی غیب شده بود الکسا ندر با حد اکثر سرعتی که می توانست برگشت . جعبه آنها بود ، ولی حیف ، حیف که خالی بود فکر کرد دیگر خیلی دیر شده « و با بی پرازم به طرف سوراخش در ز بر زمین برآه افتاد . ناگهان صدائی شنید با احتیاط بطرف سوراخ رفت دم موشی از سوراخ بیرون آمده بود . درحالتی که کسی ترسیده بود پرسید « کی هستی ؟» موش گفت « اسم من ویلی است » الکسا ندر از خوشی فریاد کشید « ویلی ! مارمولک آن مارمولک این کار را کرد » و پرید ویلی را بغل کرد . بعد بهم طرف باغچه دویدند و آنها تاسفید سحر رقصیدند .

پایان ترجمه گلنار ، صبا



شوخی

اگر گفتی چرا لک لک موقع خواب یک پایش را بلند می کند دومی ، چون اگر هر دو پایش را بلند کند می افتد



« هفتمین ندیم » راستای از سرزمین چین در نوشته چین یوان

سالها پیش از این در مشرق زمین جایی که همیشه نسیم ملایمی از لای بلای رنگهای معابد در حال وزیدن است امیر بزرگی زندگی می کرد . او امیر خوبی بود و تمام قوانین حکومت در سرزمینش را بخوبی می دانست . ولی چون هرگز پایش را از دیوارهای سنگی بلند می که دور تا دور قصرش را فرا می گرفت بیرون نگذاشته بود درباره مردم سرزمینش چیز زیادی نمی دانست . امیر روزها را با خواندن کتابهایی که درباره قوانین سرزمین و ملتش بود می گذراند و بوسیله هفت ندیمش پرستاری و محافظت می شد . اما این هفت نفر هم درست مثل خود امیر تمام مدت در قصر زندگی می کردند آنها آدهای خوب و شرافتمندی بودند

آیا حیوانات حرف می زنند ؟



انسان تنها موجودی است که حرف می زند . ولی خیلی از حیوانات علاماتی دارند که برایشان مثل حرف زدن است . مثلاً گربه وقتی می خواهد چیه هایش را صدا کند ، بطور مخصوصی میو می کند اسبها وقتی دوست و آشناهای خود را می بینند شبیه کوتاهی می کشند . حتی وقتی سو سکهای می خواهند همدیگر را صدا کنند با صدای بلندی حیرت جبری کنند زنبورها با قص با یکدیگر صحبت می کنند . دانشمندی در آلمان فهمید زنبوری که می خواهد باغ پرگلی را به زنبورهای دیگر نشان دهد به کندومی آید و در قص پر هجانی می کند . زنبورهای دیگر با دقت او را نگاه می کنند بعد همگی به آنجا که او نشانی داده پرواز می کنند . دانشمندان این رقص را آنقدر خوب مطالعه کردند که حتی می توانست جایی را که زنبور نشانی می دهد ، پیدا کند .

ترجمه : شفیق فتح اعظم

همکار ریونیور در قادیان پاکستان



لباسهای بلند ابریشمی و کفش راحتی‌های گلد زری شده می پوشیدند و از زیباترین طرفها بهترین غذاها و خوش طعم‌ترین چای‌ها را می خوردند .

وظیفه مهم آنها این بود که روزها امیر را محافطت و راهمائی کنند و شبها محافطت روح او باشند . در کتا‌بهای قدیمی سرزمین آنها اینطور نوشته شده بود که هر شب رگ امیر از بدن او خارج می شود و همراه بک باد بادی عظیم بسوی آسمان پرواز می کنند . امیر و هفت ندیمش به آنچه که در این کتب نوشته شده بود ایمان داشتند و فکر می کردند که درست است . برای همین هوکدام از ندیمان بنوبت در طول ساعات شبهای بلند و تاریک باد را که شاه و پادشاه را در اندام آسمان پرواز و زوحشت شب دور باشد این باد را بک این اژدهای عظیم بود و دمش از ابریشم با منگوله‌های رنگارنگ ساخته شده بود دیدنش را با طلا قفسکاری کرده بودند . موقع غروب خورشید باد را بک عظیم که بوسیله یکی از هفت ندیم کشیده می شد با حرکات ماریچی در باد حرکت می کرد و روی شهرهای پیچیده . سالهای بی شماری همین طریق سپری شد .

هفتین ندیم که از همه آنها جوان تر و ساده تر بود برعکس ندیمان دیگر که به جشن و خوشی و رقص و بقیه تفریحات اشرافی علاقمند بودند فقط این سه چیز را در تمام دنیا درست داشت امیر ، کتاب‌ها و طور مارهای قانون و باد را بک عظیم امیر . در اینکه امیر را دوست داشت هیچ شکی نبود چون هر شب تا او بخواب نمی رفت <sup>بخت</sup> بخوابد ، در علاقه او به کتب و طور مارها هم که جای شکی نبود چون او نه تنها واقعا

## صفحه خورتان

بچه‌های خوب اگر می خواهید نامه‌ها و مطالبتان بهتر و برای ودفا قابل استفاده باشند ، باید سعی کنید حتماً به نکات زیر توجه و آنها را رعایت کنید :

- خوانا تعیین و مرتب بنویسید .
- نام و نام فامیل خود را ذکر کنید .
- سن و کلاستان را فراموش نکنید .
- آدرس دقیق خود را بنویسید .
- نوشته‌ها حتماً کار و فکر خودتان باشند و از روی همه دیگانی نوشته نشده باشند .
- اگر چیزی را ترجمه می کنید نام نویسنده و مرجع آن را بنویسید .
- بدون کمک دیگران بنویسید فقط از آنها راهنمایی بخواهید .

اما موضوع مهمتر درباره شعرها نیست که برای من می فرستید .

بچه‌ها من خیلی خوشحال می شوم که شعرهای شما را بخوانم . و خیال دارم بزودی در همین قسمت بطور مداوم شعرهای شما را چاپ کنم . ولی بشرط اینکه شما هم بک چیزهایی را در نظر بگیرید :

از همه مهمتر ، شعر را حتماً خودتان گفته باشید ؛ مثلاً بعضی‌ها شعرها را دیگران را به اسم خودشان می فرستند ؛ این هیچ کار خوبی نیست و من حتماً متوجه می شوم ؛ لطیف‌کار شعری را که یکی از دوستانم به نام خود فرستاده بود در ورق چاپ کردم و بعد فهمیدم که اشتباه کرده بودم و خیلی ناراحت شدم . امیدوارم که دیگر تکرار نشود ؛ دوم اینکه درباره چیزهای مختلف شعر بگوئید . مطالب خیلی زیادی هستند که می توان موضوعات جالبی برای شعرها بتان یا شدند با یاد درباره این موضوع‌ها فکر کنید .

به آنچه در آنها نوشته شده بود ایمان داشت بلکه فکری که بقیه چیزهایی که در آن کتا‌بها نوشته نشده حقیقت ندارند . دل او بیشتر از این دو به باد بادی که حامل روح او بود عشق می ورزید . و آن را مثل بک با تزئین شده به بالا ترین نقطه می فرستاد تا هوا را بشکافد و پیش رود . یکی از شبها که نوبت ندیم هفتم بود تا باد بادی امیر را برای پرواز بر دستانها از ابرهای زیادی سیاه شد و بادی شدید که شبیه آن هیچوقت سابقه نداشت شروع به وزیدن کرد . ندیم هفتم ترسیده بود چون تا بحال چنین بادی ندیده بود . ولی می‌دشت که باید باد بادی را به آسمان بفرستد . باد بادی باید پرواز می کرد در غیر این صورت روح امیر در خطری افتاد برای همین ندیم هفتم باد بادی را به دست باد سپرد و باد بادی را در هوا بشکافید و تاب می خورد و با حرکات شدیدی بالا و پائین می رفت . در اثر تکانهای سخت باد بادی از وسط شروع به شکافتن کرد و دم ابریشمین در حال تکه تکه شدن بود و تا با تکان شدیدی بخ باد بادی گران بها پاره شد و قبل از اینکه ندیم هفتم چشم بهم بزند باد بادی که با تکانهای شدیدی در هوا شناور بود از روی پشت بام قصر و محل ندیمان گذشت و از بالای دیوارهای بلند دور قصر تا پدیدگشت .

ناقص

( ترجمه : گلنار صهبا )

سوم اینکه هیچ لازم نیست که شعرهای اول شما خیلی عالی باشند . هر کاری اویش کمی سخت است فقط فکر کنید و با صرف وقت ، روی مطالب مورد علاقه‌تان کار کنید مطمئناً موفق می شوید .

و اما دوستانی که اینبار از ایشان نامه داشتیم :

سویدا معانی همکار عزیز و کوچک و رفا از حیفا - مهرزاد روحانی  
مهرزاد روحانی از روی - راحله گلشنی - ژاگلین گلشنی - مرجان  
اولی - عهدیه قلیلی - شیوا قدربیران از طهران - رویا تنهایی از اصفهان  
بهیداد تیبانی تبیانیان از گنبدکاووس - این دوستان من هم از اذنا نقاشی  
فرستاده‌اند : بهنام روحی زادگان - فضل الله روحی زادگان - فائزه  
دعوت الذاکرین .

### مسابقه نوشته‌های دوستان و رفا

بچه‌های عزیز : مدتی است از شروع مسابقه نوشته‌های دوستان و رفا می گذرد و نامه‌ها و نوشته‌های شما کم دارد بیشتر بهیتری می شود . هر هفته که نامه‌های شما از گوشه و کناز ایران و دنیا می رسد . من همه را می خوانم و از دیدن نوشته‌های خوب و به مسابقه خوشحال می شوم ، چرا که می بینم روز به روز تعداد شرکت کنندگان به زیادتری می شود و بچه‌ها در زمینه‌هایی که ذوق و علاقه دارند ، برای من مطالب می فرستند اما وقتی به یاد می آید که من آن همه دوست دارم که در همه جای دنیا و رفا را در دسترس می خوانند ولی هنوز در سابقه شرکت نکرده‌اند ، ناراحت می شوم . اما بخودم می گویم



شاید هنوز خبر مسابقه به همه نرسیده باشد ، شاید نامه ها پشان در راه باشد شاید هم عده ای دارند فکری کنند . آتوق ناراحتی را فراموشی کم و منتظری شوا چند روز پیش فکری کردم که چه جوایزی برای مسابقه انتخاب کنم . و بعد چند جایزه نفیس انتخاب کردم . حالا منتظرم که با دوستانم مشورت کنم . شاید آنها هم نظریاتی را جمع به جوایز مسابقه داشته باشند . در شماره آینده جوایز را اعلام می کنم . دوستهای خوبم . عجله کنید . بعضی از بچه ها ، قصه های خیلی تشنگی فرستاده اند ولی منتظرم از همه شماها نامه بدستم برسد . من مطمئنم که شما نویسندگان هم خیلی خوبی خواهید شد باید نترسید و شروع کنید . چند نفر مقاله هائی فرستاده اند . اما نوشته اند که از کجا ترجمه کرده اند یا از کدام مقاله ها استفاده کرده اند . باز هم یاد آوری می کنم باید مطالب خودتان باشد و خودتان آنها را نوشته باشید این تنها راهی است که شما می توانید نویسنده بشوید . اینکه بدون کمک دیگران خودتان با فکر خودتان بنویسید . بچه ها به دوستانتان که هنوز از مسابقه اطلاع ندارند بگوئید می توانند با فرستادن داستان ، مقاله ، شعر ، سرگذشت و یا خاطرات خودشان در مسابقه بزرگ نوشته های دوستان و رفقا شرکت کنند .

آنها پی در دختر جالب و عجیبی میدانند ، خوب ، حق هم دارند آخر پی هر چه کارها عجیب و غریب است . مثلاً اسپش را در ایمان نگهداری می کنند و هر وقت هوس سواری بکنند خیلی سار و سب و اسر و ست بلند می کنند می گذارند وسط حیاط ! پی قدرت خارق العاده ای دارد . موقع خواب سرش را می گذارد پایین تخت خواب و پاهایش را روی بالش او برای هر کدام اینها هم یک دلیل دارد ! جالب است برایتان بگویم که اینها تازه کارها ، خیلی عادی پی پی هستند و وای به وقتی که پی شیطانیش گل کند آنوقت است که . . .

بهتر است خودتان کتاب « پی پی جوراب بلند » را بخوانید . البته طبق معمول قیمت کتاب کمی گران است ولی شما می توانید از راه های گوناگون کتاب رانیه کنید در شماره های قبل برایتان نوشتم که برای این کاری می توانید عضو کتابخانه های پرورش فکری کودکان بشوید . و حالا این راه بگویم که در ضمن می توانید به کتابخانه عمومی دیگر نزدیک منزلتان مراجعه کنید و یا از دوستانتان به امانت بگیرید . البته آن گروه از دوستان خوب من که کتاب را می خوانند حتماً قول می دهند

که آن را به بچه های دیگر هم امانت بدهند .

« پی پی جوراب بلند » اثر آسترید لیبگرن

ناشر: شرکت سهامی کتابهای جیبی . قیمت: ۹۵ ریال

ترجمه کلی امای



## « کله هویجی » ( پی پی جوراب بلند )

این لقبی است که پسر بچه های شیطان به « پی پی » دادند و برایش دست گرفتند « پی پی » هم وقتی از دستشان عصبانی شد سر بسته شان را به یک شاخه درخت آویزان کرد ، یکیشان را از روی دیوار سوت کرد نوی باغ و در نفرشان راهم گذاشت روی سر در باغ .

حتماً خیلی دوست دارید که این موجود عجیب و غریب را بشناسید پی پی یک دختر کوچولو است با موهائی به رنگ هویج که دو دسته کوچک از آنها مثل دم موش پشت سرش بافته . یک دماغ دارد مثل سیب زمینی با کلی کتک و منگ و یک دهان گشاد و گشاد .

از همه جالبتر لباس آبی رنگی است که خودش برای خودش دوخته البته اول قرار بود که رنگ لباس آبی باشد ولی چون پارچه کم آورد حلاً جورابهای توی لباسش دیده می شود . دو تا کفش دارد به اندازه دو برابر پاهایش که پدرش از آمریکا جنوبی برایش سوغاتی آورده . در ضمن دو تا جوراب بلند سیاه رنگ هم دارد که پاهای لاغرش را پوشانده . برای همین هم به او می گویند « پی پی جوراب بلند » پدر مادر پی پی پیش او نیستند و به همین دلیل او بدون ترس از تنبیه و یا « بگن ، نکن » های بزرگترها هر کاری که دلش بخواهد می کند او در یک کلبه خیلی تشنگ به اسم « بیکولا » با اسپش و آقای « نلسون » زندگی می کند « آقای نلسون » اسم مهمون پی پی است . « تامی » و خواهرش « آنیکا » همسایه پی پی

## ببینید . فکر کنید و بنویسید

به نقاشی پشت جلد مجله به وقت نگاه کنید

در مورد آن چه فکری کنید . آیا از آن یا در داستان یا مطلبی

نمی خفید . آیا خودتان می توانید در مورد آن داستان بنویسید

هر چه به نظرتان می رسد و حتماً می کنید روی یک صفحه بنویسید

و برای من بفرستید خیلی سار و ست است فقط باید در مورد نقاشی فکر

کنید بعد هر چه که به نظرتان می آید بنویسید . از همین الان شروع کنید

داستانهای خیلی خوب را در مجله چاپ خواهیم کرد .